

من و آقا سید

سلام موکتی! خوبی؟ چند وقتی است آقا سید که رویم می نشیند ترق تروق صدا می دهم. نگرانم به خاطر کهنگی من کمرش درد بگیرد. هر روز پایه هایم راکش و قوسی می دهم. می خواهم خستگی همه ی این سال ها از تنش در برود و محکم بایستند. راستش آقا سید خیلی هوایم را دارد. وقتی باد شمال خاکم را پاک می کند کلی ذوق می کنم. دوستی ما به سال های خیلی قبل برمی گردد؛ وقتی که هنوز شاه در ایران بود. باورت می شود؟ این همه سال است که در کتابخانه ی او زندگی می کنم. می دانم صندلی های زیادی آرزو دارند جای من باشند. اما آقا سید من را عوض نمی کند. نمی دانی وقتی روی من می نشیند و قصه می خواند چه کیفی می کنم. موکتی تو چی؟ به تو هم خوش می گذرد؟ موکتی فوتی به پرزهای روی تنش کرد و گفت: «من هم در این سال ها که در خانه ی آقا سید زندگی می کنم، آدم های زیادی مهمان او بودند و به زبری و سفتی من غر زدنند. اما او همیشه رویم آرام راه می رود و می گوید ممنون که این همه سال مهمان خانه ی من بودی. وقتی رویم اشغالی می افتد زودی آن ها را برمی دارد تا من ناراحت نشوم. من هم مثل تو در این خانه خوش حالم.» صندلی ترق تروق خندید و گفت: «فکر کنم ما خوشبخت ترین صندلی و موکت دنیا هستیم.» موکتی یواشی گفت: «آخ جان صدای پای آقا سید می آید.» موکتی و صندلی تندی ساکت شدند تا به حرف های قشنگ آقا گوش دهند.

